

گفت‌وگو با دکتر ناصر تکمیل همایون؛ اقوام و پاره فرهنگ‌ها در چالش با فرهنگ رسمی

از جواد ماهزاده



ناصر تکمیل همایون متولد ۱۳۱۵ در شهر قزوین است. وی دکترای خود را در رشته‌های تاریخ و جامعه‌شناسی در سال ۱۳۵۶ از سوربن فرانسه اخذ کرد و تاکنون نزدیک به ۱۵۰ مقاله در زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی در مجلات گوناگون علمی و پژوهشی منتشر کرده است. از جمله مهمترین آثار او می‌توان به «تاریخ اجتماعی و فرهنگی تهران» ۳۳ جلد (تحولات قشون در تاریخ معاصر ایران)، «مشروطه خواهی ایرانیان» ۲۲ جلد (نظام و نهاد آموزشی در ایران باستان) و ده کتاب از مجموعه «از ایران چه می‌دانم؟» با عناوین تاریخ در یک نگاه، خلیج فارس، خوارزم، آموزش و پرورش، گندی شاپور و ... نام برد.

دکتر تکمیل همایون عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و مدیر مجموعه کتاب‌های «از ایران چه می‌دانم؟» دفتر پژوهش‌های فرهنگی، سوم آذرماه ۱۳۸۵ هفتاد ساله می‌شود. این گفت‌وگو با محوریت مسائل و رویدادهای فرهنگی و اجتماعی چند سال اخیر ایران و نیز موضوع پاره فرهنگ‌ها با وی انجام شده است. برای ورود به بحث مورد نظرمان در ابتدا نیاز به ارائه تعاریف از کلیاتی داریم تا در ادامه راه مجبور به گریز و بازگشت به عقب نشویم. آنچه در اینجا مورد نیاز است به دست دادن تعریفی کوتاه از فرهنگ و خرده فرهنگ از منظر جامعه‌شناختی است که بدون شک مدخل اصلی بحث قومیت‌ها و خرده فرهنگ‌ها به شمار می‌رود.

درباره فرهنگ در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی تعاریف زیادی وجود دارد که شاید تعداد آنها متجاوز از سیصد یا چهارصد تعریف باشد. این تعاریف بعضاً مبتنی بر ایدئولوژی‌های گوناگون است. مثلاً تعریف یک مارکسیست با تعریف یک کاتولیک مومن تفاوت دارد یا تعریفی که یک آلمانی ژرمنی نژاد ارائه می‌کند با تعریف یک انگلیسی فونکسیونالیست فرق می‌کند. یعنی ایدئولوژی‌ها در تعریف فرهنگ اثر گذارند. ضمن اینکه این تعاریف با علم هم در ارتباطند. مثلاً علم مردم‌شناسی تعریف خاصی از فرهنگ ارائه می‌دهد و جامعه‌شناسی تعریفی دیگر. همین طور ادبیات و تاریخ و باستان‌شناسی و سایر علوم هم تعاریف خاص خود را دارند.

بنابراین تعریف جامع و کامل و همیشگی که همه صاحب‌نظران به آن معتقد باشند وجود ندارد و من نیز تعریف شخص خودم را از فرهنگ دارم. به اعتقاد من گاهی اوقات تعریف فرهنگ با تعریف آثار فرهنگی یکسان فرض شده است. درست مثل زمانی که خورشید را که کردهای آتشین با مختصات خاص خودش است به عنوان آفتاب نام می‌بریم، در حالیکه آفتاب اثر خورشید است و نباید آن را خورشید در نظر گرفت. همین‌گونه است اختلاط دو مفهوم فرهنگ و آثار فرهنگی.

با این تعریف موسیقی و آداب و رسوم و سنن و روش‌های اجتماعی و اخلاقی آثار فرهنگی هستند. حالا اگر آنها را فرهنگ بنامیم پس آثار فرهنگ کدامند و اگر بگوییم آثار فرهنگی هستند پس فرهنگ به چه معنا است؟ به همین دلیل تصور می‌کنم نخست باید تعریفی از فرهنگ ارائه کرد: فرهنگ عبارت از دینامیسم یا پویایی خاصی است که در یک جامعه پدید می‌آید و پدید آمدنش با جامعه در پیوند مستقیم است؛ با این تفسیر که جامعه بدون فرهنگ وجود ندارد و فرهنگ هم تنها در جامعه شکل می‌گیرد و در فراگرد زمان جامعه را تبدیل به «خود» می‌کند و آن را در «خود شدن» نگاه می‌دارد.

این خود شدن با خود بودن تفاوت دارد. خود بودن به معنی ماندن در خود نوعی ارتجاع است و خود شدن یعنی آن خود بودن‌هایی که در حرکت تاریخی قرار می‌گیرند. در واقع «شدن» با «بودن» تفاوت دارد. هر بودنی شدنی نیست ولی هر شدنی به دنبال بودن‌ها پدید می‌آید و جامعه را جامعه می‌سازد. آن زمان که فرهنگ بدین سان با جامعه ادغام می‌شود و جامعه را جامعه می‌کند، پدیدارهای فرهنگی در زمینه‌های علم و هنر و اخلاق و دین و رفتارها و... به‌وجود می‌آید. این پدیدارها نشأت گرفته از فرهنگ‌اند اما خود فرهنگ و همه آن نیستند. فرهنگ زاینده این مصادیق است.

پس فرهنگ پویایی خود شدن جامعه در فراگرد تاریخ است. این فرهنگ تعلق به جامعه دارد. حال در جوامع بزرگ مثل ایران فرهنگ با مناطق جغرافیایی متعددی مواجه است. در زمانی که مردم مراداتی در سطح امروز نداشته و رفت و آمد آسان نبوده، محیط‌های متعدد هر یک ویژگی‌های جغرافیایی خود را داشتند که این ویژگی‌ها پدید آورنده ویژگی فرهنگی هم بوده است. در آن زمان‌ها مردمی یافت می‌شدند که در مناطقی با فواصل پنج کیلومتر هم زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. اما به تدریج پیشرفت‌هایی حاصل شده و ارتباطات وسعت یافته و همه همدیگر را می‌فهمند. در تاریخ داریم وقتی که ناصرخسرو به تبریز می‌آید و با قطران تبریزی صحبت می‌کند قطران و ناصرخسرو به فارسی سخن می‌گفتند اما به سختی یکدیگر را می‌فهمیدند. در واقع ناصرخسرو بدخشانی فارسی صحبت می‌کرد، قطران نیز همین طور ولی عدم رابطه میان مناطق مانع از فهم کلام آنها می‌شده است.

ولی امروز چنین مشکلاتی وجود ندارد یک زبان رسمی مسلط شده است و به ندرت در شهرها لهجه‌های غلیظ سابق را می‌شنویم و همه به سمت نوعی وحدت زبانی حرکت کرده‌اند. پس محیط جغرافیایی زبان و حتی دین و اعتقادات را هم، رنگ و بو و ظاهر دیگری می‌دهد. اقلیم جغرافیایی حتی روی رنگ‌ها تأثیرگذار است. مثلاً کردها به رنگ سرخ علاقه دارند و بلوچ‌ها سفید را می‌پسندند. این تفاوت در لباس پوشیدن‌ها هم کاملاً به چشم می‌خورد. پس این‌ها همه دارای فرهنگ واحد ایرانی هستند اما از ویژگی‌ها و خصلت‌های خاصی هم بهره‌می‌برند که متعلق به قومیت آنها است و من تعبیر پاره فرهنگ را برای آن به‌کار می‌برم. یعنی در عین این که زیر پوشش فرهنگ واحدی قرار دارند از اضافات و تعلقات ناحیه‌ای هم برخوردارند که به آن پاره فرهنگ می‌گوییم.

در این تعاریف یک فرهنگ کلی و عام‌شمول را می‌توان استنباط کرد که بسته به قدمت، قوت و ریشه‌هایش می‌تواند در ذیل خود خرده فرهنگ‌هایی را شامل شود. این خرده فرهنگ‌ها اگرچه متمایز از یکدیگرند اما به دلیل وجود پاره‌های عناصر و اشتراکات، در جایی وابسته به هم هستند. آیا این همان فرهنگ رسمی و دارای مرکزیتی است که به‌واسطه یک قدرت یا حکومت تمرکزگرا پدید آمده و موجب اتصال خرده فرهنگ‌ها به یکدیگر شده است؟

ابتدا باید توضیح دهم که این عبارت را به اشتباه خرده فرهنگ نامیده‌اند چرا که خرده فرهنگ به تکه‌ای از فرهنگ می‌ماند که به منبعی واحد متصل نیست ولی پاره فرهنگ نشان می‌دهد که پاره‌ای از یک کلیت فرهنگی است.

حال ممکن است عناصر پاره فرهنگ‌ها با بسیاری عناصر فرهنگی مردم نقاط دیگر نیز مشترک باشند؛ اما مصادیقی هم دارند که مخصوص خود آنها است و آن را فرهنگ ملی در صیغه قومی همان منطقه می‌دانیم. آنچه در آن منطقه است علاوه بر اینکه در شمول فرهنگی می‌گنجد، پاره فرهنگ یا فرهنگ قومی آن منطقه قلمداد می‌شود.

یعنی عوامل پیوند دهنده‌ای چون بومیت و جغرافیا و آداب ملی باعث می‌شود از لفظ خرده فرهنگ چشم‌پوشی کنیم؟

من با ترجمه فرهنگ بومی هم موافق نیستم چرا که از سوی استعمارگران در ایران رایج شد و مورد استفاده قرار گرفت. آنها تلاش کردند با ترویج این واژه نوعی تحقیر و توهین به ملت ایران روا دارند. باید به جای این کلمه از واژه قومی یا منطقه‌ای استفاده کنیم. فرهنگ ملی در تمام پاره فرهنگ‌ها وجود دارد ولی فرهنگ قومی صورتی از فرهنگ ملی است که در هر منطقه با توجه ویژگی‌هایش شکل متفاوتی را به نمایش می‌گذارد.

فرهنگ ملی در هر منطقه و بوم ویر، به شکل آن منطقه جلوه می‌کند. مثلاً آیین نوروز نزد کرد و لر و خراسانی و بلوچ و ... وجود دارد ولی تجلی آن در هر منطقه متمایز از دیگری است و عناصر مشخص متعلق به خود را دارد. در واقع چون آن اقوام همگی ایرانی هستند دارای فرهنگ ملی و با اشکال مختلف قومی متنوع است. مهاجران خارج از کشور هم به همین ترتیب هستند.

چنین مولفه‌هایی هم در پاره فرهنگ‌ها قابل رویت است و امکان تشابه دارد و هم در سایر فرهنگ‌های بشری غیرایرانی، چرا که انسان‌های غیرایرانی هم چه بسا با اوضاع جغرافیایی هم شکل، فرهنگ‌های مشابهی با نقاط دیگر پیدا کنند. به عنوان نمونه ممکن است زندگی انسان‌هایی که کنار رود سند ساکن‌اند با مردم همجوار با رود فرات دارای تشابه باشند. بنابراین نمی‌توان فرهنگ‌ها را به کل متفاوت و خالی از نقاط مشابه با یکدیگر قلمداد کرد.

به اضافه این که ایران از لحاظ جغرافیایی در مرکز عالم واقع بوده است؛ به این دلیل که ایران در میان فرهنگ‌های بزرگ چین، هند، آسیای مرکزی، مصر، بین‌النهرین و یونان و روم قرار دارد، دارای مرکزیت و با همه آنها مرتبط بوده است. بسیاری از این فرهنگ‌ها در عین عبور به نقاط دیگر مجبور به عبور از ایران بوده‌اند و مسلماً از آن تأثیر می‌گرفته‌اند. یعنی ایران هم ناقل فرهنگ‌های بشری بوده است و هم از خود بر آنها افزوده است.

وقتی اسلام از ایران به آسیای مرکزی و سپس چین می‌رود به اندازه‌ای تأثیر می‌گذارد که در مساجد این کشور نماز صبح را پگاه و نماز عشاء را شام خطاب می‌کنند. این در حالی است که شاید معنی آن را هم ندانند. در بخارا هم سال‌ها نماز را به زبان فارسی می‌خواندند. بنابراین پدیده دین در عبور از ایران و صدور به مناطق دیگر به اصطلاح <ایرانیزه> می‌شود و خواه ناخواه تأثیر می‌پذیرد.

مطلب دیگر این که بین تمدن و فرهنگ هم تفاوت عمیقی وجود دارد. در تمدن این امکان وجود دارد که اشتراکات زیادی با فرهنگ‌های مختلف داشته باشیم ولی در فرهنگ صاحب اختصاصات خودمان باشیم. کما اینکه از تمدن غرب به عنوان انگلیس و فرانسه و آلمان و آمریکا و محدوده‌های خاص نام می‌بریم ولی در عین حال هر کدام از این کشورها فرهنگ خاص خودشان را دارند.

فرهنگ در رابطه با طبیعت، مادیت، صنعت و ابزارهای بشر، تمدن را شکل می‌دهد. از سوی دیگر ایران و مصر و سوریه و عراق و ترکیه را هم در یک تمدن اما با فرهنگ‌های متفاوت دسته‌بندی می‌کند. ضمن این که در فرهنگ‌ها یافتن نقاط مشترک دور از ذهن نیست. بنابراین محققان تعداد تمدن‌های جهان را منحصر به چهل یا پنجاه تمدن کرده‌اند ولی زمانی که بخواهیم فرهنگ‌ها را بشماریم به عدد چندین هزار یعنی به تعداد جماعت‌ها و جامعه‌های بشری باید اشاره کنیم.

با این احتساب تمدن‌ها بسیار محدودتر از فرهنگ‌ها هستند. این طور نیست؟

همین جا باید تصریح کنم که در دوره‌هایی فرهنگ وجود دارد ولی از تمدن خبری نیست. مثلاً آفریقای پانصد سال پیش صاحب فرهنگ اما فاقد تمدن بود و همچنین است سرگذشت مردم سیبری. ایران هم در دورانی فرهنگ داشته و خالی از تمدن بوده تا اینکه علی‌التقریب در دوره مادها وارد عرصه تمدنی می‌شود.

معیارهای تمدن کدام هستند؟ آیا با وضعیت کنونی جهانی که در آن متفکران از برداشته‌شدن مرزها و نابودی دولت - ملت‌ها سخن می‌گویند، می‌توانیم باز هم تمدن به معنای کلاسیک‌اش داشته باشیم؟

معیارهای تمدن را ایجاد شهرهای بزرگ، ساختار شهری، حکومت و پدید آمدن نوشتار یا نویساندن انسان می‌دانند؛ حال باید دید کشورها چه زمان به این معیارها دست پیدا کرده‌اند. به‌عنوان نمونه عربستان در زمان حضرت رسول از تمدن بی‌بهره بوده و به لحاظ ساختار شهری و نوشتار و نوع حکومت واجد ویژگی‌های تمدنی به شمار نرفته است، اما به تدریج وارد تمدن اسلامی گردیده و بسیار مترقی و پیشرفته هم می‌شود.

اصطلاح عامیانه <بی‌فرهنگی> هم که معمولاً به جای بی‌فضیلتی و فرومایگی به‌کار می‌رود، اصطلاح درستی نیست، هر کشور و مردمی صاحب فرهنگ است و هیچ جامعه‌ای بدون فرهنگ پدید نمی‌آید. فرهنگ ماده برساننده هر تجمیع انسانی است و هم‌زمان با شکل‌گیری جوامع پدید می‌آید. جامعه و فرهنگ با هم یگانگی یافته‌اند. با این وجود تعریف ارائه شده من در نگاه بسیاری از مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان ممکن است نادرست باشد و نمی‌توان آن را قطعی توصیف کرد.

یکسان‌سازی و جهانی‌سازی فرهنگی به علت تحولات تکنولوژیک همه این تعاریف را بر هم بریزد، ولی قادر به نابودسازی همه فرهنگ‌ها نخواهد بود. یک فرهنگ غالب یافت نمی‌شود که همه انسان‌ها ذیل آن با یک زبان صحبت کنند، یک شکل و همسان ببندیشوند و ... حتی امکان بوجود آمدن تمدنی واحد هم دور از ذهن است. همین امروز تمدن اروپایی تفاوت‌های فراوانی با تمدن آمریکایی دارد و در این میان مسائل فرهنگی هستند که در ایجاد تمدن‌ها دخالت می‌کنند.

اکنون آنچه دلخراش است، این است که از ناحیه تکنولوژی غربی، اقوام و فرهنگ‌های مختلف دچار تزلزل فرهنگی شده‌اند. ممکن است عشق به آداب و رسوم و سنن و ملیت که امروزه در میان ماست، در میان نسل‌های بعد به چشم نیاید، اما اگر این تحول به طور طبیعی در جهان حادث می‌شد، امکان مقبولیت و پذیرش آن از سوی جوامع وجود داشت، ولی امروز این روند با زور و تحمیل در حال اعمال‌شدن است و این نوعی امپریالیسم فرهنگی است که به

یاری شبکه‌ها و فرستنده‌های غربی و ابزار تبلیغاتی قصد دارد جهان را مجبور به دگرگونی کند. ممکن است مقداری در این امر موفق شود، ولی در مقابل، مقاومت‌های فراوانی هم بر سر راه خود خواهد دید.

من گمان می‌کنم در آسیا و حوزه‌های متشکل از چین و هند و سپس ایران - و به‌خصوص ایران از منظر جایگاه اسلامی‌اش - تسلیم‌شدن به امپریالیسم حادث نشود. نمونه این مقاومت را در هند و چین مشاهده می‌کنیم، هر کدام کشورهای متعددی را زیرشاخه فرهنگ و مشی سیاسی و اجتماعی خود دارند و هر یک بر مناطق مختلفی تأثیرگذارند، همانگونه که ایران در آسیای مرکزی و مناطق فارسی‌زبان دارای حوزه تأثیر تمدنی است. این سه منطقه بزرگ فرهنگی محورهای اساسی هستند که می‌خواهند پافشاری کنند تا نابود نشوند.

البته این مقاومت نباید مانع از پذیرش دستاوردهای مثبت بشری از ناحیه غرب باشد. به هر حال ردکردن دستاوردها و اختراعات و پژوهش‌ها امری منطقی هم نیست و حساب کار آن از فرهنگ جداست. آن مصادیقی که برهم‌زننده زندگی و روند حیات فرهنگی جوامع است، نباید به آسانی پذیرفته شود.

ظاهراً اینجا به بحث همیشگی نزاع سنت و تجدد برمی‌خوریم. همان بحثی که یکصد سال در برزخ آن گرفتار مانده‌ایم و به هر سمتی که می‌رویم، به بن‌بست می‌خوریم.

متأسفانه امروزه با کشورهای رومیاری می‌توان آنها را سنتی خواند و نه مدرن. اینان در وضعیتی متزلزل، معلق و آسیب‌پذیر قرار دارند که به راحتی می‌توانند لقمه‌های دندانگیر امپریالیسم باشند. به‌عنوان نمونه ما در ایران ارتش منظمی نداشتیم، اما در جنگ جهانی اول هر شهر و منطقه با درایت خان‌ها و روحانیون و شخصیت‌های توانمند منطقه‌ای که داشتیم، در برابر بیگانگان دست به مقاومت می‌زدیم، ولی در جنگ دوم که صاحب ارتش منظم بودیم، مقاومت ما به یک شب هم نرسید. این واقعیت نشانگر این است که ما مدرن نشده بودیم، اما از قالب سنتی هم کنده شده بودیم. اکنون هم در چنین وضعیتی به سر می‌بریم، به طوری که مولفه‌های فرهنگی را که تثبیت‌کننده فرهنگ ملی به شمار می‌روند، حفظ نکرده و اروپایی هم نشده‌ایم. این یک بیماری است که از نفوذ استعمار و فرهنگ امپریالیسم ریشه گرفته است که در زمان شاه بیشتر به چشم می‌خورد و زنان و مردان ما اگر خود را متظاهر به غربی شدن می‌کردند، در خانه و آداب و رسوم‌شان پایبند سنت‌ها بودند. همین‌طور است نحوه زندگی ما در آپارتمان که در آن ساکنیم، اما فرهنگ به‌اصطلاح آپارتمان‌نشینی نداریم. این مساله نشان‌دهنده نوع دوگانگی و فقدان فرهنگی تثبیت شده است.

باید نکاتی را که با فرهنگ، سلیق و علایق جمعی ما همخوان نیست رها کنیم و بی‌جهت تظاهر به آن نکنیم. نمونه چنین حیاتی را می‌توان در ترکیه مشاهده کرد که ظاهری کاملاً غربی، اما باطنی ترک و شرقی دارد. باید در یک نقطه ایستاد و بی‌ترس و محابا اعلام کرد که **<من هستم، ایرانی‌ام، مسلم‌انم، شرقی‌ام، آسیایی‌ام و به سان همه جهان انسانم>**.

از ورود به بحث ملیت و عوامل یکسان‌سازی فرهنگی می‌خواهیم به نحوه یکپارچگی و چگونگی انسجام پاره فرهنگ‌ها برسیم. به نظر شما چه عواملی در ایجاد اختلاف میان اقوام یک ملت (یا فرهنگ) و یا وسعت یافتن دامنه افتراق‌ها به جای اشتراک‌ها نقش دارند؟

درباره چالش‌ها و تنش‌های خاصی که در مناطق مختلف ایران به وجود می‌آید، به چند عامل می‌توان اشاره کرد. اول عامل خارجی است که در دوران معاصر از شورش شیخ عبید... کرد در عهد ناصر و مسائل مربوط به کردستان به همچنین غائله‌های مربوط به آذربایجان (بیشه‌وری و غلام‌یحیی) و گاهی اوقات سیستان و بلوچستان و خوزستان به راحتی نقش عوامل خارجی را می‌توان در آنها برجسته دید. یعنی اسنادی که اکنون محققانی چون کاوه بیات و دیگران منتشر کرده‌اند، کاملاً دست‌داشتن استالین را در ماجرای آذربایجان نشان می‌دهد. همین اتفاقات را انگلیسی‌ها در خوزستان و سیستان هم بارها به وجود آورده‌اند.

امروز ممکن است شوروی بزرگ وجود نداشته باشد و روسیه هم فعلاً کاری به این مسائل نداشته باشد، اما آمریکا به‌عنوان یک قدرت حاضر در منطقه به تکه‌تکه‌شدن ایران معتقد است و از هیچ کوششی هم در این‌باره فروگذار نمی‌کند تا بتواند آذربایجان و کردستان و خوزستان مستقلی بسازد و بعد با اینها تکه تکه مراد داشته باشد و اهداف سلطه‌گرانه و اعمال نفوذ خود را کامل کند. طبیعی است که دستیابی به این هدف در مقابل شوروی بزرگ دشوار و دیرامکان است.

این مساله هوشیاری ما را می‌طلبد. خارجی هیچ‌گاه به اسم تجزیه‌کردن یک کشور قدم پیش نمی‌گذارد، بلکه روش سیاستمداران‌های را اتخاذ می‌کند و بالفرض اعلام می‌کند که آذربایجان آذری است و خوزستان عرب است و فارس سلطه‌گر است و شما ارتباطی با یکدیگر ندارید و باید به عنوان انسان‌های آزاد و سربلند به استقلال برسید. در واقع در آنها احساسات قوم‌گرایی تلقین و تزریق می‌کنند تا علیه وحدت ملی بشورند. متأسفانه حکومت‌ها هم به جای اینکه قوم‌های مختلف ایرانی را با یکدیگر مولتلفتر و نزدیکتر کنند و بر یگانگی‌های آنها انگشت بگذارند، خواه ناخواه تفرقه و جدایی به وجود آورده‌اند.

به عنوان مثال می‌توان در سیستان و بلوچستان نام اشخاص و مشاهیر اهل تسنن و قابل احترامی چون زکریای رازی و امام محمد غزالی و حتی سعدی و مولانا و حافظ را انتخاب کرد که هم شخصیت‌هایی مورد قبول شیعه‌اند و هم اهل تسنن. آسمان و زمین هم به هم بافته نمی‌شود.

اگر از سر لجبازی و تعصب، اصرار بر مولفه‌های سلیقه‌ای خود داشته باشیم و علایق قومی را کتمان کنیم، طبیعی است که این اختلافات سر باز می‌کند. قدر مشترکاتی در این سرزمین وجود دارد که می‌توان با پررنگ کردن آنها دامنه این قبیل تنش‌ها را تقلیل داد.

یا وقتی در آذربایجان اسامی میادین را ستارخان و باقرخان و مشاهیر قومی منطقه انتخاب کنیم، چه گزندی به فرهنگ رسمی وارد می‌آید؟ آنها قهرمانان ملی هستند؟ این کارها باعث پیوند میان حکومت مرکزی و اقوام و پاره فرهنگ‌ها و دلگرمی آنان می‌شود. این واقعیت است که گاه به احساسات اقلیت‌های مذهبی در کشور ما توهین شده است و البته گاهی هم نشده و عده‌ای بیهوده دم از توهین زده‌اند.

نامگذاری خیابان‌ها با نام شهدای ارامنه و بوستان‌هایی با اسامی حضرت مریم و... اقداماتی قابل تمجید است، ولی این کار را برای اهل تسنن هم باید انجام داد. شاید در حدود ۱۰ میلیون یا کمتر سنی مذهب در ایران داشته باشیم. یهودی‌ها که در تعداد به مراتب اندک هستند، در تهران نزدیک به ۱۰ عبادتگاه (کنیسه) دارند. مسیحیان و زرتشتیان هم به همین ترتیب دارای کلیسا و آتشکده هستند و باید شرایطی را ایجاد کرد که برای همه پاره‌فرهنگ‌ها و مذاهب فرصت‌های برابر و ارزشمند در زمینه مراکز تحقیق و پژوهش و عبادتگاه قابل دسترس باشد.